

تجربه دموکراسی و حکومت در غرب

(چند گفتار از کارل رایموند پوپر)

□ مترجم: عباس پویا

اشاره:

«تجربه حکومت و دموکراسی در غرب» ترجمه تعدادی از مقالات کارل ر. پوپر (۱۹۰۲-۱۹۹۴) فیلسوف اطریشی الاصل بریتانیایی است که از متن آلمانی یکی از آثار او انتخاب و ترجمه شده است. لازم به یادآوری است که مقالات این ترجمه در کتابی که اخیراً تحت عنوان درس این قرن از انگلیسی به فارسی ترجمه شده نیز آمده است. البته در پاره‌ای از موارد بین این ترجمه و ترجمه یادشده اختلافات فاحشی نیز وجود دارد.

نویسنده به سال ۱۹۲۸ م. از دانشگاه وین موفق به اخذ درجه دکتری (PH.D) شد. او از سال ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۵ در دانشگاه زلاندنو فلسفه تدریس می‌کرد. و از سال ۱۹۴۶ مقیم لندن شد. و سالها در دانشکده اقتصادیات لندن منطق و فلسفه علم تدریس می‌کرد. شهرت بین‌المللی پوپر عمدتاً به دلیل آثارش در فلسفه علم و فلسفه سیاست و اجتماع می‌باشد. تقریباً اغلب آثار او به فارسی ترجمه شده است. حتی پاره‌ای از آثار مهم او مانند منطق اکتشاف علمی در فلسفه علم و جامعه باز و دشمنان آن مکرراً ترجمه شده است. از آثار دیگر او که به فارسی ترجمه شده‌اند عبارتند از: فقر تاریخی‌گری، هدف علم، جستجوی ناتمام، حدسها و ابطالها، جهان باز و درس این قرن.

مترجم محترم جناب عباس پویا مشهور به لشکری از هموطنان فاضل و اندیشمند مقیم آلمان است. به این وسیله از حضرت ایشان که این ترجمه را همراه با مقدمه فاضلانه خود در اختیار مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان قرار داده است کمال سپاس را داریم و توفیق مزید او را از خداوند بزرگ مشتت می‌کنیم.

(سراج)

مقدمه مترجم

کارل رایموند پوپر^۱ در محافل علمی - دانشگاهی اروپا و آمریکا چهره شناخته شده‌ای است و بی‌شک بسیاری از صاحب‌نظران و اندیشه‌مندان جوامع شرقی و از جمله جامعه فارسی زبان با او و آثارش آشنا هستند. پوپر در سال ۱۹۰۲ در وین متولد شد و در همانجا تحصیلاتش را به اتمام رساند. او در ۱۳ سالگی به جنبش مارکسیستی پیوست و خیلی زود، در سال ۱۹۱۹، با مارکسیسم وداع کرد؛ هرچند تا آخر عمر از اندیشه‌های اصلاح طلبانه اجتماعی دست برنداشت.

همراه با تحولات سیاسی - اجتماعی دهه ۴۰ در اروپا، کارل ر. پوپر آخرین علایقش را هم نسبت به تفکرات جزمی چین از دست داد اما هرگز از تلاش علمی و سیاسی در جهت ساختن جامعه بهتر یا به تعبیر خودش جامعه عقلایی‌تر - جامعه‌ای که در آن، نزاع‌ها عقلایی‌تر از پیش فیصله می‌یابد - فروگذاری نکرد.

او در دانشگاه‌های نیوزلند، لندن، هاروارد، و استانفورد کالیفرنیا تدریس کرد و پس از نزدیک به یک قرن کار علمی و تحقیقی و تأثیرگذاری عمیق و وسیع بر فلسفه علمی و اندیشه سیاسی اروپا و بالتبع بر نظریات اندیشه‌مندان خارج از اروپا، در سال ۱۹۹۴ درگذشت.

از آثار مشهور پوپر که به فارسی ترجمه شده‌اند، می‌توان از «منطق پژوهش»، «جامعه باز و دشمنان آن» و «فقر تاریخ‌گری» نام برد. آخرین اثر او کتاب «زندگی یعنی حل مشکلات»^۲ است در آخرین سال حیاتش، در سال ۱۹۹۴، انتشار یافت. این کتاب که در واقع مجموعه برگزیده‌ای از مقالات، سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های پوپر در خلال سالهای ۱۹۷۲-۱۹۹۳ است شامل دو بخش می‌باشد: در بخش اول گزیده‌ای از نوشته‌های معرفت‌شناسانه‌ی پوپر بر پایه علوم طبیعی و به‌خصوص بر پایه بیولوژی، گرد آمده است و در بخش دوم تحت عنوان اندیشه‌هایی در باب تاریخ و سیاست^۳ تعداد ده نوشته، سخنرانی و مصاحبه سیاسی - اجتماعی او جمع شده که بعضاً از کتابهای دیگر او و به‌خصوص از کتاب جامعه باز و دشمنان آن اقتباس گردیده است و بعضاً شامل مطالب تکرار شده در نوشته‌های پیشین است. در مجموعه‌ی پیش‌رو تنها چهار مقاله از بخش دوم این کتاب که کمتر اقتباسی است و بیشتر حاوی حرفهای تازه و نظریات جدید وی

1. Karl Rainund Popper

2. Alles Leben ist prolemlosen

3. Gedanken euber Geschichte und Politik

می باشد، به فارسی برگردانده، در اختیار خوانندگان علاقه مند قرار گرفته است. خواننده آگاه می داند که ترجمه کردن یک اثر، منطقاً این نتیجه را نمی دهد که مترجم با همه دیدگاههای مطرح شده در آن اثر موافق باشد. بنابراین، ترجمه این مقالات هم به معنی جانبداری از همه نظریات پوپر نیست.

هرچند که بعضی از دیدگاه های پوپر قابل انتقاد است، در عین حال از پانویسی و اقامه ی توضیح و ارائه نظر خودداری شده است زیرا اولاً ترجمه یک اثر غیر از نقد و تنقیح و حاشیه نویسی بر آن است؛ ثانیاً هر مترجم اخلاقاً موظف است که اثر و بالتبع صاحب اثر را در حد ممکن مطابق و بدون تبصره و تفسیر معرفی کند تا هر خواننده ای به قضاوت خاص خود نسبت به آن اثر و نویسنده برسد؛ و دیگر این که در همین جا به حسب ضرورت به چند مطلب کلی اشاره می شود: کسانی که با پوپر و اندیشه های او آشنا هستند می دانند که او به تمدن فعلی اروپا سخت مفتخر است و سیستم لیبرال-دموکراسی غربی، و به خصوص نوع آمریکایی آن را، بهترین سیستم حکومتی موجود می داند.

او به کاستی های تمدن غربی و نقاط ضعفهای سیستم سیاسی آن اعتراف دارد و معتقد است که باید همواره در جهت رفع این کمبودها و حل این مشکلات تلاش کرد؛ در عین حال، مخالف حرکت های انقلابی و تندروانه است و هر نوع اندیشه ای را که خواهان تغییرات بنیادی باشد به عنوان دین گونه^۱ همراه کننده و غیر عملی طرد می کند.

پوپر از یک سو با هرگونه ایدئولوژی و تفکر ایدئولوژیک، به این دلیل که به جزم گرایی و دروغ پردازی فریبکار منجر می شود، مبارزه می کند - مبارزه سرسختانه خود او علیه مارکسیسم از همین جا ریشه می گیرد - و از سوی دیگر هر اندیشه ای را که باعث سرخوردگی سیاسی و یأس و بدبینی اجتماعی و در نهایت تسلیم طلبی شود، محکوم می کند.

پوپر که هومانیزم اروپایی را بزرگترین فراورده فکری بشر و دموکراسی را بهترین و انسانی ترین سیستم سیاسی و اروپایی غربی و بالتبع آمریکا و اخیراً ژاپن را تنها کشورهای متمدن جهان می داند^۲، در نهایت از اندیشه اروپا مرکزی سردر می آورد. همین نظر باعث شده است که برای یافتن ریشه های تاریخی تمدن فعلی که بی شک از همه اندیشه های انسانی و تمدن های بشری و تحولات تاریخی متأثر است - بیا یک پرسش

1. Irreligion

۲. ر.ک: به مقاله ملاحظاتی در باب تئوری و عمل حکومت دموکراتیک در کتاب حاضر؛ و نیز: مصاحبه پوپر با مجله اشپیکل، آوریل ۱۹۹۲.

دو هزار ساله، در یونان قدیم به جستجو بپردازد. او کمتر از تمدن‌های قدیم مصر و چین و ایران و یا از فرهنگ‌های بومی افریقا نام می‌برد و حتی به تمدن اسلامی - که دست‌کم پل ارتباطی میان تمدن فعلی اروپا و تمدن قدیمی یونان بوده - توجهی نمی‌کند.

به هر صورت، این خلاء و کمبود در مطالعات و تحقیقات تاریخی پوپر و در نتیجه در اندیشه‌های سیاسی او وجود دارد و نمی‌توان نادیده گرفت که او با تاریخ و تمدن‌های ملل غیر اروپایی آشنایی لازم را ندارد. درست به همین علت است که گاهی اظهار نظرهای او در این باره بعضاً از حد علمی تا سطح روزنامه‌ای و حتی عامیانه سقوط می‌کند^۱. بنابراین وقتی پوپر از تمدن انسانی سخن می‌گوید، منظورش تمدن اروپایی است، وقتی از فرهنگ انسانی حرف می‌زند باز فرهنگ اروپایی را مدنظر دارد، و انسانی که پوپر از او سخن می‌گوید، انسان اروپایی است و حتی انسانی که پوپر با او سخن می‌گوید باز همان انسان اروپایی است.

با وجود این، آثار پوپر را باید به چند دلیل خواند؛ نخست این که: تمدن فعلی - برخلاف نظر او - یک تمدن صرفاً اروپایی نیست و همه انسان‌ها، کم یا زیاد، در شکل‌گیری آن سهمی داشته‌اند؛ به همین جهت همه آنها باید با مشکلات فکری، مادی و سیاسی ناشی از این تمدن و راه‌حل‌های پیشنهادی برای حل این مشکلات آشنا باشند.

دوم این که: حتی اگر این تمدن صرفاً اروپایی باشد، باز هم کشورهای غیراروپایی به‌خاطر پیشرفت، وسعت و سرعت وسایل ارتباطی جمعی از رادیو و تلویزیون و روزنامه و کتاب تا شبکه‌های ارتباط ماهواره‌ای و کامپیوتری با این تمدن و پیامدهای آن مرتبط‌اند. و از طرفی، کشورهای به‌اصطلاح متمدن اروپایی - به هر علت - از توان اقتصادی بالا و در نتیجه از وزنه سنگینتری در معادلات سیاسی برخوردارند و به همان اندازه، نفوذ فرهنگی و وسیع‌تری در بقیه کشورها یافته‌اند. اکثر جنبش‌های سیاسی - اجتماعی یک قرن اخیر، از حرکت‌های ناسیونالیستی و ملی‌گرایانه گرفته تا جنبشهای چپ مارکسیستی و چپ مذهبی در کشورهای آفریقایی و آسیایی و آمریکای لاتین به‌نحوی ریشه‌های ایدئولوژیک اروپایی دارد و همین‌طور حرکت‌های کهنه و نولیب‌رال و دموکرات - چه با صبغه مذهبی و چه بدون آن. پس بهتر است که رویارویی با این پیامدهای فرهنگی و اندیشه‌های سیاسی غربی را به‌عنوان یک امر طبیعی در نظر گرفته،

۱. توجه شود به بعضی از قضاوت‌های پوپر در همین مجموعه و به‌مصادحه او با مجله اشپیگل در آوریل ۱۹۹۲، آنجا که او درباره ریشه‌های گرسنگی و بدبختی در جهان سوم می‌گوید: «ریشه‌ها را باید اساساً در بلاهت رهبری سیاسی این کشورها جستجو کرد. ما اروپاییان این کشورها را خیلی زود و پیش از موقع آزاد ساختیم».

تقابل فکری و علمی مناسبی با آن صورت بگیرد.

از سویی دیگر، اندیشه مرز نمی‌شناسد - هرچند مرز مدارانه مطرح شده باشد. خطرهایی که پوپر به آنها اشاره می‌کند، خطرهایی هستند که در هر جا و در هر زمان می‌توان با آنها مواجه بود، آفتهایی که ایدئولوژی‌ها و تفکرات ایدئولوژیک به بار می‌آورد، خطرهایی که از جزم‌گرایی و پیشگویی‌های روشنفکرانه و باور به رسالتی پیامبرگونه ناشی می‌شود؛ و سرانجام، بدبختی‌هایی که ره‌آورد آرمان‌پروری‌های کور و ایده‌آل‌پردازیهای کاذبند، مرز جغرافیایی و فکری و مذهبی نمی‌شناسند و برای هر نسلی از هر سرزمینی و وابسته به هر نوع تفکر و دینی پیش می‌آید و او را آفت زده و تباه می‌کند. نکته آخر این که: وقتی در اندیشه پوپر سیر می‌کنیم، باید سخنش را در کلیت آن در نظر بگیریم و حرفهایش را در متن جغرافیایی فکری و ذهنی خاص او دریابیم. پوپر به عنوان نماینده اروپای پیشرفته صنعتی فردگرایی متمدن و دارای دیدی خاص به انسان و فرهنگ و مذهب و نگاهی تحقیرآمیز به غیر اروپایی و مدعی رسالت تمدن‌آوری برای دیگران حرف می‌زند. پس مراقب باشیم تا به علت عدم آشنایی مستقیم و عمیق با افکار او ناخواسته مبلغ کلیت یک فرهنگ بیگانه نشویم، چرا که علاوه بر آفت‌های طبیعی خود جامعه اروپایی که پوپر هم نسبت به آن‌ها معترض است به آفت ویرانگر از خود بیگانگی هم دچار می‌شویم.

در پایان به دو نکته اشاره می‌شود: ۱- در مواردی از این مجموعه مقالات، مطالبی تکرار شده ولی به خاطر رعایت امانتداری در ترجمه از حذف آنها خودداری شده است. ۲- مطالبی که از طرف مترجم به عنوان توضیح اضافه شده، در داخل () آمده است.



در باب تئوری دموکراسی (۱۹۸۷)

بزرگترین علاقه‌مندی من را، طبیعت - و دانش طبیعی کیهان‌شناسی - تشکیل می‌دهد. پس از جولای ۱۹۱۹ که از مارکسیسم دست برداشتم، تنها به عنوان یک شهروند - و دموکرات - به سیاست و تئوری سیاسی علاقه‌مند بودم، ولی رشد حرکت‌های نوتالیتر چپی و راستی در دهه سی و سرانجام به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان، مرا واداشت که درباره مشکل دموکراسی بیندیشم.

اگر چه در کتاب جامعه باز و دشمنان آن از هیتلر و نازی‌ها^۱ به هیچ وجه نام نبرده‌ام، اما آن کتاب گامی بود که در جهت مبارزه علیه هیتلر برداشتم. این کتاب، طرح تئوری

دموکراسی و دفاع از دموکراسی در برابر حملات کهنه و نو دشمنان آن است. و در سال ۱۹۴۵ از چاپ بیرون آمده و بعد از آن هم مکرراً چاپ شده است؛ اما فکر می‌کنم آنچه را که مهمترین پیام این کتاب می‌داند کمتر درک شده است.

همان‌طور که می‌دانید، دموکراسی یعنی حاکمیت مردم^۱ یا مردم‌سالاری^۲ برخلاف اریستوکراسی که عبارت است از حاکمیت بهترین‌ها^۳ یا حاکمیت اشراف^۴ و نیز برخلاف سلطنت که به معنی حاکمیت یک فرد است. ولی بحث لغوی کمکی به ما نمی‌کند؛ چرا که در هیچ‌جا مردم حکومت نمی‌کنند، همه‌جا دولت‌ها حاکم‌اند و متأسفانه همین‌طور بروکراتها که کمتر قابل مؤاخذه هستند، و شاید هم اصلاً قابل مؤاخذه نباشند. گذشته از این، انگلستان، دانمارک، نروژ و سوئد هر چند حکومت‌های سلطنتی دارند، ولی در عین حال مثال‌های خیلی خوبی برای دموکراسی هستند. شاید به استثنای سوئد، که در آن بروکراسی غیر مسؤولانه مالی، از قدرت دیکتاتوری برخوردار است. از طرف دیگر، می‌بینیم که آلمان شرقی هم حکومت خود را دموکراسی می‌نامد - متأسفانه - ولی به ناحق^۵.

پس واقعاً چه چیزی (در تشخیص دموکراسی از غیر دموکراسی) تعیین‌کننده است؟ در واقع دو نوع حکومت وجود دارد؛ نوعی که در آن امکان این هست که بدون خونریزی و از طریق رأی‌گیری دولت را برکنار کرد و نوعی که در آن چنین امکانی وجود ندارد. مهم این نکته است نه این که این نوع حکومت چه نام دارد. معمولاً نوع اول را دموکراسی می‌نامند و نوع دوم را دیکتاتوری یا زورسالاری؛ ولی این بی‌فایده است که به بحث و جدل لفظی بپردازیم؛ مهم این است که امکان عزل دولت، بدون خونریزی وجود داشته باشد.

برای عزل، چندین شیوه وجود دارد؛ بهترین شیوه، شیوه رأی‌گیری است که انتخابات تازه یا رأی یک مجلس منتخب بتواند دولت را ساقط کند. این تعیین‌کننده است بنابراین اشتباه خواهد بود اگر روی این سؤال پافشاری شود - آنچنان که از زمان افلاطون تا مارکس و پس از او هم چنین شده است - که چه کسی باید حکومت کند؟ مردم - عوام‌الناس - یا تعداد اندکی از بهترین‌ها؟ پرولتاریای نیک سیرت یا کاپیتالیست بدطینت؟ اکثریت یا اقلیت؟ حزب چپ‌گرا یا راست‌گرا و یا میان‌رو همه این سؤالها به

1. Volksherrschaft
2. Volkssouveriniteat
3. Besten
4. Vornehmsten

۵ - همان‌طور که از تاریخ این نوشتار پیداست، این گفتار قبل از وحدت مجدد آلمان ایران شده است. م.

اشتباه مطرح شده‌اند، چون تا زمانی که امکان عزل دولت، بدون خونریزی، وجود داشته باشد، این مهم نیست که چه کسی حکومت می‌کند. هر دولتی که بتواند از آن خلع ید کرد، انگیزه‌ای قوی خواهد داشت تا به نحوی عمل کند که مردم از او راضی باشند؛ و اگر دولتی بداند که به سادگی نمی‌تواند از او خلع ید کرد، چنین انگیزه‌ای هم نخواهد داشت.

برای این که روشن شود که این تئوری ساده دموکراسی در عمل چقدر مهم است، می‌خواهم آن را در مورد مشکل انتخابات نوع حزبی^۱ به کار گیرم. نقد و نظر من در اینجا مورد نوع انتخاباتی که رد قانون اساسی خوب و آزموده شده آلمان پیش‌بینی شده می‌باشد؛ آنهم برای بازساختن زمینه بحث درباره موضوعی که به نظر من کمتر مورد سوال قرار می‌گیرد. درست است که قانون‌های اساسی را نباید سریع و سبک‌سرانه تغییر داد، ولی خوب است که نقادانه درباره آنها بحث کرد، دست‌کم برای این که اهمیت آنها در اذهان زنده نگهداشته شود.

در کشورهای اروپای غربی (غیر از انگلستان) نوعی انتخابات رواج یافته که با نوع انتخاباتی که مثلاً در انگلستان و آمریکا معمول است و مبتنی بر اندیشه نمایندگی محلی^۲ می‌باشد، کاملاً متفاوت است. در انگلستان حوزه انتخاباتی، یک نماینده به مجلس می‌فرستد - نماینده‌ای که بیشترین تعداد آراء را به دست آورده است. این که نماینده مزبور به کدام حذف وابسته است و یا اصلاً عضو حزبی هست یا خیر، رسماً مورد توجه قرار نمی‌گیرد. وظیفه این است که به بهترین وجه ممکن از خواسته‌های کسانی نمایندگی کند که در حوزه انتخاباتی او زندگی می‌کنند؛ بدون توجه به این که آنها وابسته به حزبی هستند یا خیر. البته در آنجا احزاب وجود دارند و نقش بزرگی در تشکیل حکومت ایفا می‌کنند؛ ولی اگر نماینده یک حوزه انتخاباتی به این نتیجه برسد که به نفع حوزه انتخاباتی‌اش و شاید به نفع همه جامعه است که او علیه حزبش رأی بدهد یا حتی از حزبش جدا شود، در این صورت موظف است که این کار را بکند. وینستون چرچیل^۳ بزرگترین دولتمرد قرن ما هرگز به دنباله‌رو نبود؛ او دوبار حزبش را تغییر داد. اما در سایر کشورهای اروپای غربی وضعیت کاملاً گونه دیگری است. انتخابات نوع حزبی می‌گوید که هر حزب به تناسب آرای که در انتخابات به دست آورده است، نماینده‌ای به مجلس می‌فرستد.

به این ترتیب احزاب از سوی قانون اساسی کشور به رسمیت شناخته شده‌اند

1. Proportionalwahlrecht
2. lolole Representation
3. Winston Churchill

و حقوق اساسی برای آنها پیش‌بینی شده است و فرد نماینده به‌صورت کاملاً رسمی به‌عنوان نماینده حزبی انتخاب می‌شود. براین اساس، فرد نماینده نمی‌تواند موظف باشد که در موقعیت خاص علیه حزبی رأی بدهد، کاملاً برعکس، او اخلاقاً فقط در برابر حزبی مسؤولیت دارد؛ زیرا او به‌عنوان نماینده حزب انتخاب شده است. چه بسا او چنین وضعیتی را وجداناً نتواند تحمل کند. مسلم است که در این صورت اخلاقاً باید بپذیرد که از حزب استعفاء بدهد، حتی اگر قانون اساسی چنین چیزی را نخواست باشد. من طبعاً می‌دانم که احزاب موردنیازند: تاکنون سیستم دموکراسی‌ای اختراع نشده است که بدون احزاب عملی باشد. ولی احزاب سیاسی پدیده‌های خوشایندی هم نیستند. هیچ یک از دموکراسی‌های (غربی) ما را نمی‌توان حکومت مردم خواند، بلکه آنها حکومت احزاب‌اند، یعنی حکومت‌های رهبران احزاب؛ چرا که هر اندازه حزبی بزرگتر باشد، به همان اندازه کمتر متحد است و به همان اندازه کمتر دموکرات، و در نتیجه به همان اندازه کسانی که به آن رأی می‌دهند، کمتر در رهبری حزب و برنامه حزبی مؤثراند. این باور که مجلسی که براساس انتخابات نوع حزبی تشکیل شده است، آینه تمام‌نمایی از مردم و آرزوهای مردم است، عقیده اشتباهی است. چنین مجلسی نمایندگی مردم و عقاید آنها را نمی‌کند، بلکه در نهایت از تأثیر احزاب - و تبلیغات آنها - بر جامعه در روز انتخابات، نمایندگی می‌کند. چنین مجلسی، مشکلات بیشتری در این مسیر خلق می‌کند و مانع می‌شود که روند انتخابات، روز قضاوت مردم درباره عملکرد دولت باشد، آنچه که می‌توان و می‌باید از این روز انتظار داشت.

بنابراین هیچ‌گونه تنوری قابل قبولی برای حاکمیت مردم وجود ندارد، هیچ‌گونه تنوری که انتخابات نوع حزبی را ضروری بسازد. پس باید سؤال کنیم: انتخابات نوع حزبی در عمل اولاً بر امر تشکیل دولت و ثانیاً بر امر مهم و اساسی امکان عزل دولت چه اثراتی دارد؟

۱- هرچه تعداد احزاب بیشتر باشد، امر تشکیل دولت مشکل‌تر است. اول این که این واقعیتی است که از تجربه برمی‌آید و ثانیاً حقیقتی که عقل می‌گوید اگر فقط دو حزب وجود داشته باشد، امر تشکیل دولت ساده خواهد بود. ولی انتخابات نوع حزبی، به احزاب کوچک هم این امکان را می‌دهد که بدین وسیله اثر بزرگ و غالباً اساسی بر تشکیل دولت و حتی بر تصمیمات سیاسی دولت داشته باشد.

همه اعتراف می‌کنند و همه می‌دانند که انتخابات نوع حزبی تعداد احزاب را بیشتر می‌سازد؛ ولی تا وقتی که شخص بر این باور است که گوهر دموکراسی در صدف حاکمیت مردم نهفته است، باید به‌عنوان یک دموکرات پذیرای این مشکلات باشد، چرا

که از دید او انتخابات نوع حزبی اصل است.

۲- البته انتخابات نوع حزبی و در نتیجه وجود احزاب متعدد اثر دیگرش را در امر مهم برکناری دولت براساس تصمیم مردم نشان می دهد. مثلاً اگر بنا باشد دولتی از طریق انتخاب تازه مجلس ساقط گردد، اولاً چون مردم می دانند که احزاب زیادی وجود دارند، کمتر انتظار دارند که حزبی اکثریت مطلق را بدست بیاورد؛ حال اگر در عمل هم هیچ حزبی اکثریت مطلق را بدست نیاورد، نتیجه این می شود که مردم مخالف هیچ حزبی نبوده اند، هیچ حزبی ساقط نشده است و هیچ حزبی محکوم نگردیده است.

ثانیاً، هیچ کس انتظار نخواهد داشت که روز انتخابات، روز قضاوت مردم درباره دولت باشد. چرا که گاه دولت، دولت اقلیت بوده و به این دلیل در موقعیتی نبوده که آنچه را درست می داند عملی بسازد، بلکه مجبور بوده است به حریفان سیاسی خود امتیاز بدهد. و گاه دولت، دولت ائتلافی است که در نتیجه هیچ یک از احزاب تشکیل دهنده دولت، تمامی مسؤولیت را برعهده نخواهند داشت. به این صورت، عادت می شود که هیچ یک از احزاب سیاسی و رهبرانشان به خاطر تصمیمات دولت مؤاخذه نشوند. اگر حزبی پنج یا ده درصد از آرایش را در انتخابات از دست دهد، هیچ کس و کمتر از همه، انتخاب کنندگان و حکومت شونندگان، به حساب گناهکاری آن حزب می گذارند بلکه آن را به معنی نوسان لحظه ای در امر محبوبیت حزب خواهند دانست.

ثالثاً، حتی وقتی که اکثریت انتخاب کنندگان بخواهند حکومت اکثریت موجود را ساقط کنند رسیدن به این هدف حتمی نخواهد بود؛ چون حتی اگر حزبی که تاکنون اکثریت مطلق را داشته است و به این نحو قابل مؤاخذه بوده است - اکثریت مطلق را داشته است و به این نحو قابل مؤاخذه بوده است اکثریت خودش را از دست بدهد، در انتخابات نوع حزبی به احتمال قوی همچنان به عنوان بزرگترین حزب باقی خواهد ماند، و بهمین علت می تواند با حمایت یکی از کوچکترین احزاب، دولت ائتلافی به وجود بیاورد. در نتیجه، رهبر معزول حزبی بزرگ برخلاف تصمیم اکثریت و تصمیم یک حزب کوچک که هیچ گاه نمی تواند نماینده اراده مردم باشد، همچنان به حکومت خود ادامه خواهد داد. همین طور یک چنین حزب کوچکی بدون انتخابات تازه و بدون عهده دار شدن وظیفه نوی از سوی انتخاب کنندگان، می تواند به سادگی باعث سقوط یک دولت گردد و همراه با احزاب مخالف، دولت تازه ای را تشکیل بدهد. و این تناقض مسخره ای با اندیشه ای دارد که اساس نوع انتخابات نوع حزبی را تشکیل می دهد، اندیشه ای که می گوید: اثرگذاری هر حزب باید به تناسب تعداد انتخاب کنندگان آن حزب باشد.

غالباً چنین پیش آمدهایی رخ می دهد و در کشورهایی، احزاب زیادی وجود دارند

و در نتیجه ائتلاف‌ها قاعده شده است، این پیش آمدها هم حتمی است.

بی شک این درست است که شبیه این پیش آمدها در کشوری رخ بدهد که در آن، انتخابات نوع حزبی وجود ندارد. اما در کشورهایی مثل انگلستان و ایالت متحده، گرایشی به این سمت بیشتر است که عمدتاً دو حزب در عرصه سیاسی در برابر یکدیگر قرار بگیرند، دو حزبی که با هم رقیبند.

به نظر من حکومتی که زمینه سیستم دو حزبی را فراهم بسازد. بهترین نوع دموکراسی است. چون یک چنین سیستمی همواره احزاب را به سمت انتقاد از خویش سوق می دهد و تجربه شکست فاحش در یک انتخابات برای هر یک از دو حزب بزرگ قاعدتاً منجر به تغییرات اساسی در داخل حزب مزبور می شود. این پیامد رقابت است و نتیجه روشن حکم محکومیت دولت توسط انتخاب کنندگان؛ حکمی که نمی توان به آن بی توجه بود. در چنین سیستمی روز به روز احزاب مجبور می شوند که یا از اشتباهات خود درس بیاموزند و یا این که از بین بروند. ملاحظات من درباره انتخابات نوع حزبی، به این معنی نیست که من به همه کشورهای دموکرات توصیه کنم که چنین سیستمی را کنار بگذارند؛ من فقط امیدوارم که به بحث درباره این موضوع، جهت تازه ای بدهم. این اندیشه که تفوق اخلاقی سیستم انتخابات نوع حزبی را می توان به صورت منطقی از فلسفه دموکراسی برگرفت و سیستم های اروپای غربی (غیر از انگلستان) را به خاطر این که بر اساس انتخابات نوع حزبی بنا شده اند، بهتر عادلانه تر و دموکرات تر از سیستم نوع آمریکایی - انگلیسی دانست، اندیشه ای سست و تفکری بدون دقت است.

خلاصه اینکه، این نظریه که انتخابات نوع حزبی، دموکرات تر از سیستم نوع انگلیسی - آمریکایی می باشد، نظریه بی بنیادی است؛ چرا که این نظریه مبتنی بر تئوری قدیمی دموکراسی، یعنی حاکمیت مردم است - تئوری که خود بر نظریه دولت سالاری بنا شده است - این تئوری اخلاقاً نادرست و حتی غیر قابل دفاع است و توسط تئوری قدرت عزل حاکمیت از سوی اکثریت از بازار افتاده است.

گذشته از دلیل عملی مبنی بر این که ما فقط به دو حزب کاملاً مسؤول و رقیب نیاز داریم تا به انتخاب کنندگان این قدرت داده شود که با انتخاب خود به قضاوت درباره دولت بنشینند، این دلیل اخلاقی و مهمتر وجود ندارد که انتخابات نوع حزبی این خطر را ایجاد می کند که تصمیم انتخاباتی اکثریت، اندک به حساب آید و در نتیجه تأثیر شکست انتخاباتی بر احزاب اندک باشد؛ در حالی که دموکراسی به چنین اثرگذاری مثبت نیاز دارد. و برای تصمیمی روشن از جانب اکثریت، مهم است که یک حزب مخالف که تا حد امکان قوی و توانمند است وجود داشته باشد. در غیر این صورت انتخاب کنندگان

بالاجبار به ادامه حکومت یک دولت بی کفایت راضی خواهند شد؛ چون این توجیه را برای خود دارند که: حکمتی از این بهتر یافت نخواهد شد.

آیا دفاع من از سیستم دو حزبی، مخالف اندیشه جامعه باز نیست؟ مگر تحمل عقاید گوناگون و نظریه‌های مختلف، یعنی کثرت‌گرایی^۱ شاخصه جامعه باز نیست؟ و مگر نه این است که این کثرت‌گرایی در یک سیستم چند حزبی معنی می‌یابد؟ پاسخ من این است: کار یک حزب سیاسی این است که تشکیل دولت بدهد یا به‌عنوان حزب مخالف، عملکرد دولت را فعالانه کنترل کند. بخشی از این ارزیابی فعالانه، این است که بردباری دولت در برابر عقاید، ایدئولوژی‌ها و مذاهب گوناگون کنترل شود. البته تا وقتی که عقیده‌ای، خود بردباری باشد؛ عقیده‌ای که تبلیغ نابردباری می‌کند، نمی‌تواند انتظار بردباری داشته باشد. بعضی از ایدئولوژی‌ها تلاش خواهند کرد - حال با توفیق یا بی توفیق - بر حزبی حاکم شوند و یا حزب جدیدی به وجود بیاورند. به این ترتیب میان عقاید، ایدئولوژی‌ها و مذاهب از یک‌سو و احزاب بزرگ رقیب از سوی دیگر، یک تبادل متنوع پدید خواهد آمد.

به نظر من، این اندیشه که باید به تعداد ایدئولوژی‌ها و جهان‌بینی‌ها، احزاب متعدد وجود داشته باشد، از لحاظ سیاسی نادرست است. این اندیشه نه تنها از لحاظ سیاسی، بلکه همچنین از لحاظ مکتبی هم نادرست است؛ چرا که پیوستگی نزدیک به سیاست حزبی بازالالی یک مکتب سازش ندارد.

ملاحظات درباره

تئوری و عمل حکومت دموکراتیک (۱۹۸۸)

آیا پیوندی میان ادبیات، علم و دموکراسی وجود دارد؟

از ۵۳۰ سال قبل از میلاد مسیح، بازاری در آتن بود که پیش از آن در هیچ‌جای دیگر، حداقل در هیچ‌جای اروپا، وجود نداشته است: یک کتاب بازار آزاد؛ میدانی که در آن کتابهای دستنوشته آماده فروش به صورت تومار عرضه می‌شدند. اولین کتاب‌هایی که به این صورت برای فروش عرضه شد، دو اثر بزرگ هومر^۲ یعنی ایلیاد^۳ و اودیسه^۴ بود.

1. Pluralismus

2. Homer

3. Ilias

4. Odyssee

طبق گزارش سیسیرو^۱ که ۵۰۰ سال بعد زندگی می‌کرده است، تحریر این دو اثر هومر را مدیون پایسیستراتوس^۲ هستیم که رد آن زمان دیکتاتوری آتن را در اختیار داشت. پایسیستراتوس یک مصلح بزرگ بود. او علاوه بر کارهای دیگر، زمینه نمایش‌های دراماتیک را فراهم ساخت، آنچه را که امروز ما تئاتر می‌نامیم. شاید، بله شاید، او خودش اولین ناشر هومر بود و نوشت‌افزار مثلاً کاغذ از مصر - وارد کرد، تعداد زیادی بردگان باسواد خرید تا توسط آنها متن هومر به رشته تحریر درآید. وی مرد ثروتمندی بود که برای آتنی‌ها بازی‌های مربوط به اعیاد و بسیاری چیزهای مهم فرهنگی دیگری را به ارمغان آورد. کمی بعد تعداد دیگری از پولداران آتنی به عنوان ناشر وارد بازار کار شدند. آنها ظاهراً به خاطر این که تقاضا نسبت به آثار هومر سیری ناپذیر شده بود، به این کسب روی آورده بودند همه خواندن را می‌آموختند و آثار هومر را می‌خواندند. در زمان بسیار کوتاهی آثار هومر کتاب لب طاقچه هر خانه شده بود. بزودی کتابهای دیگری هم منتشر شد. باید توجه کرد که بدون کتاب بازار پخش و نشری هم نمی‌توانست صورت بگیرد. موجود بودن یک دستنوشته - و یا امروزه وجود یک کتاب چاپ شده - در یک کتابخانه هرگز جای عرضه آن را در کتاب بازار نمی‌گیرد و به همین علت ما بحق پخش یک دستنوشته را به معنی عرضه آن در کتاب بازار می‌دانیم. برای مدت زمانی طولانی - احتمال می‌دهم برای تقریباً ۲۰۰ سال - در اروپا، تنها در آتن یک کتاب بازار وجود داشت. احتمالاً کورینت^۳ و تین^۴ اولین شهرهایی بودند که بازارشان از نمونه آتن تقلید کرد.

البته در زمانهای بسیار دور، ادبا و نوشته‌های آنها وجود داشته، ولی برای اولین بار در آتن بود که ادبیات توانست رشد کند و نویسندگانی در رشته‌های مختلف تاریخ، سیاست، فلسفه، علوم طبیعی و ریاضیات بوجود بیایند - زیرا که پیش شرط آن وجود یک کتاب بازار بود - فقط تعداد اندکی از این نویسندگان، مانند توکیدیس^۵ در آتن متولد شده بودند، ولی آتن به صورت شگفت‌انگیزی نویسندگان را مجذوب خود ساخته بود. از جمله نویسندگان بیگانه که به آتن آمدند و در آنجا آثار خود را منتشر کردند یکی اناکساگوراس^۶ عالم طبیعی و فیلسوف، و دیگری هم عصر جوان او هیروودت^۷ اولین

1. Cicero
2. Peisistratos
3. Korinth
4. Theben
5. Thukydidies
6. Anaxgoras
7. Herodot

تاریخنگار بزرگ، بود آنها به عنوان پناهندگان سیاسی از آسیای صغیر به آتن آمده بودند. من احتمال می‌دهم که هیرودت اثر عظیم تاریخی‌اش را بدون در نظر داشتن پخش آن، به تحریر درآورد، در حالی که اناکساگوراس پیشاپیش در نظر داشت که نوشته نسبتاً مختصرش را در باب تاریخ طبیعی منتشر بسازد. اگر این احتمال درست باشد، می‌توان دید که چگونه این نویسندگان هنوز نسبت به امر پخش و نشر نامطئن بودند، کاری که در آن زمان اهمیت آن را هیچ کس بخوبی درک نکرده بود.

|| از چاپ اولین کتاب در اروپا تا انقلاب گوتنبرگ

من احتمال می‌دهم که پیدایش کتاب بازار قسمت بزرگی از معجزه فرهنگی را که پنج قرن قبل از میلاد در آتن به ظهور رسید، روشن می‌کند. این پدیده همچنین توضیحی است برای شکل‌گیری دموکراسی آتن که هرچند این فرضیه که رانده شدن هیپاس^۱ دیکتاتور در سال ۵۱۰ ق.م. از آتن و بنای دموکراسی آتن با پیدایش کتاب بازار پیوند دارند، قابل اثبات نیست، ولی شواهد بسیاری برای این احتمال وجود دارد. هنر خواندن و نوشتن که به سرعت در آتن گسترش یافت، معروفیت هومر و در نتیجه آن ظهور نمایشنامه‌نویسان تراژیک آتنی، نقاشان و مجسمه‌سازان ایده‌های تازه بسیاری که مورد بحث قرار می‌گرفتند و نهضت روشنفکرانه، همه این‌ها واقعیت هستند. فرض را بر این بگیریم که بنای دموکراسی آتن ربطی به این چیزها که قویاً متأثر از پیدایش کتاب بازار بوده‌اند، نداشته است ولی موفقیت بزرگ دموکراسی جوان آتن در جنگهای رهایی‌بخش علیه امپراتوری قدرتمند ایران آن زمان، مسلماً به این چیزها مربوط می‌شده است. این پیروزی را می‌توان تنها در سایه خودآگاهی تازه‌ای دانست که در نتیجه آتنی‌ها دارای فرهنگ و سواد مستقلی شدند و از اشتیاق و درک، نسبت به زیبایی و وارستگی در هنر و شعر برخوردار گردیدند. زیبایی و وارستگی‌ای که تا آن زمان بی سابقه بود.

به هر حال عجیب است که اختراع ماشین چاپ در قرن پانزدهم توسط گوتنبرگ و توسعه گسترده کتاب بازارها در نتیجه این اختراع، به انقلاب فرهنگی مشابهی - یعنی هومانیسسم - منجر گشت: با دوباره زنده ساختن ادبیات هیچ یک از دموکراسی‌های (غربی) ما را نمی‌توان حکومت مردم خواند، بلکه آنها حکومت احزاب‌اند، یعنی حکومت‌های رهبران احزاب؛ چرا که هر اندازه حزبی بزرگتر باشد، به همان اندازه کمتر متحد است و به همان اندازه کمتر دموکرات، و در نتیجه به همان اندازه کسانی که به آن رأی می‌دهند، کمتر در رهبری حزب و برنامه حزبی مؤثراند.

قدیم، همه رشته‌های هنری بارور شد، علوم طبیعی تازه پا گرفت و در انگلستان نهضت اصلاح طلبی، دو انقلاب را به دنبال داشت: یکی انقلاب خونین ۴۹-۱۶۴۸ و دیگری انقلاب بدون خونریزی ۱۶۸۸ که سرآغاز پیشرفت بدون وقفه دموکراسی پارلمانی انگلستان بود. بهر صورت بین اینها رابطه‌ای کاملاً روشن دیده می‌شود.

۱۱۱ کارایی‌ها و جنایت‌های دموکراسی آتن

معجزه آتن ترکیبی است از مجموعه حوادث عظیم فرهنگی، سیاسی و نظامی که در قرن پنجم و آغاز قرن چهارم قبل از میلاد و به دنبال پیدایش کتاب بازار پدید آمد. این حوادث بزرگ همراه با یک پیشرفت بی‌مانند - و در عین حال نمونه آموزنده‌ای برای آینده اروپا - در ادبیات، اتفاق افتاد. این حوادث عظیم دربرگیرنده دو جنگ تقریباً سی ساله است؛ در جنگ اول هرچند آتن و ایران گشت ولی پیروز شد، و در جنگ دوم به شکست مهلکی دچار شد. در اینجا من جدول تعدادی از مهمترین حوادث این دوره را به ترتیب نظم تاریخی آنها می‌آورم:

۵۰۷ ق.م. دموکراسی در آتن.

۴۹۳ ق.م. مسلح گشتن، و بنای نیروی دریایی زیر نظر تیمیس توکلیس^۱.

۴۹۰ ق.م. نبرد ماراتون^۲.

۴۷۹ ق.م. انتقال ساکنین آتن و ویرانی آن توسط ایرانی‌ها، در این مرحله، مقاومت

فقط بوسیله نیروی دریایی صورت می‌گیرد، نبرد سالامیس^۳.

۴۶۲ ق.م. در نزدیکی پلاتی^۴ و میکال^۵ یونانی‌های قدیم ساکن آسیای صغیر و جزایر

اطراف درخواست کمک از آتن می‌کنند که در نتیجه، اتحاد دریایی میان دلووس^۶ و اتیکا^۷

بوجود می‌آید و در نهایت منجر به امپراتوری آتن می‌شود. بنای حصار در اطراف آتن و

بازسازی شهر.

از ۴۶۲ ق.م. آغاز عصر (طلایی و هومانستی) پریکلس^۸ بنای قلعه اکروپولیس^۹ بنای

1. Themistokles
2. Marathon
3. Salamis
4. Plataa
5. Mykate
6. Delos
7. Attika
8. Perikleisches Zeitalter
9. Akropolis

معبد پارتنون!^۱

از ۴۳۱ ق.م. جنگ پلوپون^۲.

۴۲۹ ق.م. مرض طاعون، پریکلس به مرض طاعون می میرد، جنگ ادامه پیدا می کند و وحشتناک و وحشتناک تر می شود.

۴۱۳ ق.م. فاجعه سیزیل نابودی نیروی دریایی و سپاه آتن.

۴۱۱ ق.م. فروپاشی دموکراسی آتن.

۴۰۴ ق.م. پیروزی اسپارتا بر آتن و گماردن یک حکومت دست نشانده تروریستی ضد دموکرات که در طول هشت ماه حکومتش بیش از تعدادی که در طول ده سال اخیر و در خلال بدترین سالهای جنگ کشته شده بودند، از آتنی ها به قتل رساند.

در اینجا معمولاً تاریخ دومین جنگ از دو جنگ سی ساله، پایان می یابد و این گونه تصور می شود که همین، نقطه پایان دموکراسی آتن هم بوده است. ولی این تصور، تصور غلطی است و آن نقطه، نقطه پایان دموکراسی آتن نبود.

پس از هشت ماه، سی خودکامه (وابسته به اسپارتا) در نبرد پیرنوس^۳ مقهور گروهی از آتنی های دموکرات می شدند و میان اسپارتا و دموکراسی آتن قرار داد صلح بسته می شود. به این صورت دموکراسی از بدترین مراحل یک جنگ وحشتناک و از خیانت ملی دستگاه رهبری، جان سالم بدر می برد و دیگر، دشمنان آن هم از این زمان تا نیم قرن بعد، دموکراسی آتن را شکست ناپذیر می دانستند.

ولی دموکراسی آتن اشتباهات سنگینی مرتکب شد، نه تنها به اشتباهات تاکتیکی و استراتژیکی بلکه به جنایت علیه انسانیت دچار و آغشته گشت، مانند جنایت نابود ساختن شهر جزیره ای ملوس^۴ که ظاهراً بدون هیچ گونه بهانه ای مورد حمله آتن قرار گرفت: همه مردان جزیره کشته شدند و همه زنان و کودکان به عنوان برده به فروش رسیدند. چقدر حکم خطایی که در محاکمه سقراط - محاکمه ای سیاسی که در آن مدعی رهبر حزب است - صادر شد، در مقایسه با این جنایت فجیع کوچک است! توکیدیدیس که خود یک فرمانده نظامی آتن است به تفصیل از این حادثه گزارش می دهد و از آن به عنوان واقعه ای یاد می کند که در نتیجه تصمیم فجیع، غیر انسانی و غیر قابل پوزش

1. Parthenon
2. Peloponn
3. Sizilien
4. Melos

اکثریت پدید آمد، اکثریتی که بخوبی می دانست دارد مرتکب چه عملی می شود، و به نظر توکیدیدیس می باید بخاطر عمل ناشایسته اش حساب پس بدهد. حوادث دیگری از این گونه نیز وجود داشته است.

برای چنین اعمال ناشایسته ای هیچ گونه عذری پذیرفتنی نیست. ولی خوشبختانه تصمیمات دیگری هم (در دموکراسی آتن) آنچنان که توکیدیدیس گزارش می دهد، گرفته شده است: میتیلنه^۱ قرارداد اتحادش با آتن را می شکند و علیه آتن به مخالفت می پردازد. میتیلنه توسط آتنی ها فتح می شود. آتن یک کشتی جنگی همراه با فرمانی خطاب به فرمانده آن مبنی بر این که همه اهالی میتیلنه را نابود کند به آنجا گسیل می دارد. ولی روز بعد آتنی ها از این تصمیم خود پشیمان می شوند و - طبق گزارش توکیدیدیس - مجمع مردمی فرا خوانده می شود. در این مجمع دیودوتوس^۲ سخن می گوید و خواهان تخفیف مجازات برای اهالی میتیلن می شود. رأی گیری صورت می گیرد و تنها اکثریت ضعیفی از پیشنهاد دیودوتوس حمایت می کند. ولی بلافاصله به دنبال کشتی اول، کشتی دومی فرستاده می شود. سواران کشتی دوم با تمام توان پارو می زنند و در آخرین لحظه خود را به کشتی اول می رسانند و حکم مرگ حتمی اهالی میتیلنه را باطل اعلام می کنند.

III دموکراسی هیچ گاه حکومت مردم نبوده است، نمی تواند باشد و نباید باشد آنچنان که دیده می شود در دموکراسی مشکلات عمده ای وجود دارد. این مشکلات از ابتدا وجود داشته و هنوز هم وجود دارد. مهمترین و دشوارترین این مشکلات، مشکلات اخلاقی است. این مشکلات هنوز هم باعث آشفتگی فکری می شود و به ظاهر یک مشکل اخلاقی به نظر می آید، در واقع فقط نامش مشکل است. مسأله این است که دموکراسی به حکومت مردم ترجمه شده است و از همینجاست که بسیاری فکر می کنند این نام برای نظریه حکومتی غربی، نامی تعیین کننده است.

یونانی ها نام های مختلفی برای انواع مختلف شوررداری ارایه کردند - ظاهراً به این دلیل که آنها می خواسته اند در این باره بحث کنند که کدام یک از شکل های ممکن خوب یا بد، بهتر یا بدتر است - به این نحو آنها پنج نام برای حکومتها به تناسب کیفیت اخلاقی حکومتگران یافتند. بعداً افلاطون از این ایده بسیار استفاده برد و آن را به شکل زیر جمع بندی کرد:

1. Mytilene
2. Diodotus

۱+۲- سلطنت: حکومت فردی یک انسان خوب؛ و شکل مسخ شده خودکامگی حکومت یک فرد بد.

۳+۴- اریستوکراسی: حکومت تعداد اندکی خوب؛ و شکل مسخ شده آن الیگارشی، حکومت تعداد اندکی نه چندان خوب.

۵- دموکراسی: حکومت مردم، حکومت تعداد کثیری، حکومت جمعی مطابق نظر افلاطون این نوع حکومت تنها می تواند بد باشد، چرا که در میان کثرت، همیشه تعداد کثیری بد وجود دارد.

حال، بسیار مهم است که در جستجوی سوالی برآییم که زیربنای این تقسیم بندی را تشکیل می دهد. سوالی که افلاطون در این باره مطرح ساخته است، سوال ساده اندیشانه ای است؛ او می پرسد:

چه کسی باید بر کشور حکومت کند؟

چه کسی باید قدرت حکومتی را در دست داشته باشد؟

گیریم که طرح این سوال ساده اندیشانه در کشور کوچکی مانند کشور آتن که همه شخصیت های مهم، همدیگر را خوب می شناسند جا داشته باشد، ولی قابل توجه است که این سوال، هر چند از روی بی توجهی، امروزه روز هم زیربنای مباحث سیاسی را تشکیل می دهد. مارکس و لنین، موسیلینی و هیتلر، و همین طور اغلب سیاستمداران دموکرات، هر چند از روی بی توجهی، ولی همیشه از طرح چنین سوال کاملاً خودمدارانه ای به هیجان می آیند. و وقتی آنها قانونمندی های عامی را طرح می کنند، معمولاً برای پاسخگویی به همین سوال است که: چه کسی باید حکومت کند؟ جواب افلاطون چنین بود: بهترین فرد باید حکومت کند. این جواب کاملاً آشکار است که یک جواب اخلاقی بوده. مارکس و لنین می گویند: کارگران باید حکومت کنند. نه مثل الان، کاپیتالیستها - کارگران باید واقعاً بر کشور حاکم باشند، آنها باید حاکمیت را تعیین کنند! در این جواب، گو این که جنبه اخلاقی مسأله کمی پنهان مانده است، ولی طبیعی است که منظور مارکس و لنین این است که کارگران نیک سیرت باید حکومت کنند و نه کاپیتالیستهای بدطینت.

در باره هیتلر نیاز نیست که صحبت کنم، جواب او خیلی واضح است: روشن است که او مانند پیشینیان خود این سوال را که چه کسی باید حکومت کند؟ سوال زیربنایی می داند. من تقریباً پنجاه سال پیش این پیشنهاد را مطرح کردم که سوال افلاطون چه کسی باید حکومت کند؟ را به عنوان سوالی نادرست دور بیندازیم و آن را برای همیشه به خاک بسپاریم.

این سوال در واقع طرح یک مشکل کاذب است که به سوی راه حل های کاذب و مسخره کشیده می شود، راه حلهایی که ظاهراً از جنبه ی اخلاقی، مطلوب هستند. از دیدگاه اخلاقی باید گفت، این کاملاً ضد اخلاقی است که انسان مخالفین سیاسی اش را از جهت اخلاقی بد و زشت ببیند - و حزب خودش را خوب - این کار به نفرت منجر می شود و نفرت همیشه بد است و انسان را به موضعگیری سوق می دهد که به جای تلاش در جهت محدود ساختن قدرت، بر توسعه قدرت تأکید بورزد.

ما که ظاهراً در آغاز بحث می خواستیم انواع حکومت را با یکدیگر مقایسه کنیم، در نتیجه طرح سوال افلاطونی و جواب های مختلف به آن، سر از تقسیم بندی افراد به افراد خوب و افراد بد، طبقات اجتماعی به طبقه خوب و طبقه بد، نژادهای گوناگون به نژاد خوب و نژاد بد، و حتی به مذاهب مختلف، به مذهب خوب و مذهب بد، در آوریم من پیشنهاد می کنم که به جای سوال افلاطونی چه کسی باید حکومت کند؟ سوال کاملاً دیگر گونه ای مطرح شود، به این صورت که: آیا شکل های حکومت وجود دارد که ضد اخلاقی باشد؟ و برعکس: آیا شکل های حکومت وجود دارد که به ما این حق را بدهد که از یک حکومت ضد اخلاقی و یا از یک حکومت صرفاً ناقابل و در نتیجه مضر، خلع ید کنیم؟ من ادعا می کنم که در واقع این سؤاها بطور ناخود آگاه زیربنای رژیم های ما را که موسوم به دموکراسی اند، تشکیل می دهد، این سؤاها با سوال افلاطونی که آیا ملت باید حکومت کند؟ کاملاً فرق می کند. این سؤاها حتی بنیاد دموکراسی آتن را می ساختند. همچنان که آنها زیربنای دموکراسی مدرن (غربی) ما هستند.

ما کسانی که خود را دموکرات می نامیم؛ یک فرد دیکتاتور و خودکامه را موجودی اخلاقاً زشت می بینیم که نه تنها تحمل کردن او دل آزار است بلکه غیر قابل تحمل است، چرا که دیکتاتوری یک وضعیت غیر مسؤولانه است. با تحمل کردن او، این احساس به ما دست می دهد که عمل بدی مرتکب شده ایم ولی ما مجبور هستیم او را تحمل کنیم. این وضعیت طراحان کودتای ۲۰ جولای ۱۹۴۴ علیه هیتلر بود. آنها تلاش کردند خود را از تله وحشتناک اخلاقی که در نتیجه تصمیم مجلس مبنی بر تحویل قدرت مطلقه به هیتلر در مارس ۱۹۳۳ در آن گرفتار آمده بودند نجات بدهند.

یک دیکتاتور ما را دچار وضعیتی می سازد که نمی توانیم مسؤولیت آن را به عهده بگیریم و عموماً هم نمی توانیم آن را تغییر بدهیم. این وضعیت از لحاظ انسانی غیر قابل تحمل است. به سادگی نتیجه می گیریم که این وظیفه اخلاقی ما است که همه توان خود را به کار گیریم تا مانع پیش آمدن یک چنین وضعیتی شویم.

حکومت دموکراتیک تلاشی است در همین جهت، و این تنها دلیل اخلاقی برای این

شکل حکومت است. بنابراین، دموکراسی حکومت مردم نیست بلکه در قدم اول اقدامی است علیه تشکیلات دیکتاتوری، در دموکراسی نه اجازه حاکمیت دیکتاتورگونه است و نه اجازه تمرکز قدرت، بلکه دموکراسی تلاش می‌کند که قدرت دولتی را محدود بسازد. مهم این است که در یک دموکراسی به این معنی، این زمینه وجود دارد که وقتی دولت از حقوق و وظایف خود پافراتر می‌گذارد و یا در صورتی که مردم سیاست دولت را بد و یا نادرست بدانند، می‌توان بدون خونریزی از دولت خلع ید کرد.

بنابراین، بحث بر سر این نیست که چه کسی حاکم شود، بلکه بر سر حکومت کردن و چگونه حکومت کردن است. و بیش از همه بر سر این است که دولت، زیادی حکومت نکند؛ به تعبیر بهتر، بحث بر سر چگونگی کشورداری است. همین دیدگاه ناخودآگاه ولی یقیناً دیدگاهی است که در پس دموکراسی آتن نهفته بود و همین هم فعلاً دیدگاه ما است و یا این که باید باشد. فرقی نمی‌کند که چه کسانی را مردم بنامیم: نیروی نظامی، کارمندان، کارگران، روزنامه‌نگاران، مفسرین رادیو و تلویزیون، کشیشها، روحانیون، تروریست‌ها، و یانوجوانان را. در هر حال ما نه خواهان قدرت آنها هستیم و نه خواهان حکومت آنها؛ ما می‌خواهیم به هیچ صورت از آنها دلپره نداشته باشیم، ما می‌خواهیم می‌باید در صورت لزوم در برابر حق‌کشی‌های آنان به موقع از خود دفاع کنیم. این هدف شکل حکومتی غربی ما است که به خاطر یک اشتباه لفظی و یا از سر عادت دموکراسی نامیده می‌شود؛ شکل حکومتی که از آزادی فردی در برابر هر نوع سلطه‌ای حمایت می‌کند به استثنای سلطه و اقتدار قانون.

۷ نکته اساسی: دولت باید بدون خونریزی قابل عزل باشد. (از طریق رای‌گیری، مثلاً در مجلس)

بنابراین از دید من، مهمترین شاخصه سیستم دموکراسی این است که این سیستم امکان عزل بدون خونریزی دولت را فراهم می‌سازد تا بعد بتواند دولت جدید، امر حکومت را به دست بگیرد؛ دیگر زیاد مهم نیست که عزل دولت چگونه صورت می‌گیرد، توسط انتخابات تازه و یا توسط رای مجلس، مهم این است که تصمیم تصمیم اکثریت است، دیگر فرق نمی‌کند که این تصمیم توسط خود انتخاب‌کنندگان اعلام شود یا توسط نمایندگان آنها در مجلس و یا توسط قضات کشوری و یا توسط قضات دادگاه عالی. این شاخصه دموکراسی را به صورت کاملاً روشن در آمریکا در مورد استعفای پرزیدنت نیکسون دیدیم که در واقع یک عزل بود.

برای امر تعویض دولت، همین قدرت سلبی، یعنی تهدید به خلع ید، مهم است. یک

قدرت اثباتی، یعنی نصب یک دولت تازه و یا نصب رئیس تازه دولت، امر نسبتاً کم‌اهمیتی است - گو این که متأسفانه دیدگاه رایج چیز دیگری است. تأکید نادرست بر امر انتصاب دولت جدید، تا اندازه‌ای خطرناک هم هست. انتصاب دولت ممکن است به عنوان تفویض قدرت از سوی انتخاب‌کنندگان تفسیر شود و در واقع یک نوع قانونی ساختن (دولت جدید) به نام مردم و به اراده مردم باشد. ولی ما چه می‌دانیم و مردم چه می‌دانند که دولت منتخب آنها فردا چه خطاها و یا حتی چه خیانت‌هایی مرتکب خواهد شد؟

ما تنها می‌توانیم بعداً درباره یک دولت و یا یک روش سیاست قضاوت کنیم، و یا احتمالاً به آن رأی بدهیم و آن را دو مرتبه انتخاب کنیم؛ ولی پیشاپیش شاید آنها تنها بتوانند اعتماد ما را جلب کنند، اما ما هیچ نمی‌دانیم، ما نمی‌توانیم بدانیم. ما آنها را نمی‌شناسیم و بهمین دلیل اجازه نداریم فرض را بر این قرار دهیم که آنها از اعتماد ما سوءاستفاده نخواهند کرد.

آنچنان که توکیدیدس گزارش می‌دهد، پریکلس همین اندیشه را به صورت ساده بیان کرده است: اگر فقط تعداد اندکی از ما دارای این توانایی هستند که سیاستی را طرح کنند و یا آن را به مرحله اجرا دریاورند، ولی همه ما بی‌شک این توانایی را داریم که درباره یک سیاست قضاوت کنیم.

من این بیان مختصر را اساسی می‌دانم و می‌خواهم آن را تکرار کنم. قابل دقت است که در این عبارت نظریه حکومت مردمی یا حتی اقدام مردمی، رد می‌شود و جای آن را یک نظریه کاملاً متفاوت یعنی قضاوت مردمی می‌گیرد. من یکبار دیگر از پریکلس نقل قول می‌کنم: اگر فقط تعداد اندکی از ما دارای این توانایی هستند که سیاستی را طرح کنند و یا آن را به مرحله اجرا در بیاورند، ولی همه ما بی‌شک این توانایی را داریم که درباره یک سیاست قضاوت کنیم.

در اینجا پریکلس در کمال اختصار می‌گوید - شاید این گفته توکیدیدس است و یا شاید هم او بر این باور بوده - که چرا مردم، اگر هیچ مشکل دیگری هم وجود نداشته باشد، نمی‌توانند حکومت کنند: نظریه‌ها و به خصوص نظریه‌های تازه، تنها می‌توانند اثر یک فرد، و شاید هم نتیجه کار مشترک با تعداد اندک دیگری باشد، البته بعداً (در آینده) می‌توانند بسیاری درباره آن قضاوت کنند - به خصوص بعد از آنکه آنها نتایج عملی این نظریات و خوب و بد آنها را لمس کرده باشند - چنین قضاوت و تصمیمی له و یا علیه یک نظریه، می‌تواند توسط انتخاب‌کنندگان صورت بگیرد.

به همین جهت تعبیری مانند تصمیم مردمی، تعبیر گمراه‌کننده، و بیشتر یک شعار

تبلیغاتی است. قاعدتاً یک تصمیم بوسیله تعداد اندکی گرفته می‌شود و در بهترین وجهش توسط آنها برای قضاوت نقادانه مردم، اعلام می‌شود. پس در چنین مواردی مهم است که به این نکته توجه شود: آیا اقدامات پیشنهاد شده، بالاتر از توان قضاوت انتخاب‌کنندگان نیست؟

پیش از آن که به این بحث پایان بدهم، می‌خواهم مخاطبینم را متوجه یک خطر بسازم، خطری که در نتیجه یک آموزش غلط به جامعه و به فرزندان آن به وجود می‌آید؛ به آنان گفته می‌شود که آنها در یک حکومت مردمی زندگی می‌کنند، گفته‌ای که واقعیت ندارد. و اصلاً نمی‌تواند واقعیت داشته باشد. و چون آنها این حقیقت را به زودی در می‌یابند نه تنها راضی خواهند شد، بلکه احساس می‌کنند که آنها را فریب داده‌اند، آخر آنها از سابقه کهن آشفنگی در بکارگیری این اصطلاح چیزی نمی‌دانند. این نکته می‌تواند نتایج بدی در جهان‌بینی و بینش سیاسی افراد داشته باشد و به تروریسم منجر شود. من واقعاً به چنین مواردی برخورد کرده‌ام.

VI آزادی و مرزهای آن: دولت

آنچنان که دیدیم، ما همه تا یک حد معینی در امر مسئولیت حکومت کردن شریک هستیم، گرچه همه در اصل حکومت کردن شریک نداریم، ولی شرکت ما در این مسئولیت ایجاب آزادی می‌کند، ایجاب آزادی‌های بسیاری: آزادی کلام، آزادی گرفتن اطلاعات، آزادی دادن اطلاعات، آزادی انتشارات و آزادی‌های بسیار دیگری. حاکمیت زیادی باعث از بین رفتن آزادی می‌شود، ولی آزادی زیادی هم وجود دارد. متأسفانه همچنان که سوءاستفاده از قدرت وجود دارد، سوءاستفاده از آزادی هم وجود دارد: از آزادی کلام و از آزادی انتشارات می‌توان سوءاستفاده کرد. از این نوع آزادی‌ها مثلاً می‌توان در جهت نشر اطلاعات غلط و اغواگر سوءاستفاده کرد و به این ترتیب می‌تواند هر نوع محدودیت آزادی، توسط قدرت دولتی مورد سوءاستفاده قرار بگیرد. ما به آزادی نیاز داریم تا مانع سوءاستفاده قدرت دولتی شویم و به دولت نیاز داریم تا مانع سوءاستفاده از آزادی شویم. این یک مشکلی است که ظاهراً هیچ‌گاه به صورت ذهنی و اصولاً هیچ‌گاه توسط قانون بطور کامل حل نمی‌شود. حل این مشکل به یک دادگاه کشوری احتیاج دارد و بیش از همه به یک اراده خوب. ما باید به این باور برسیم که این مشکل هیچ‌وقت به صورت کامل حل شدنی نیست و به تعبیر دقیق‌تر این مشکل تنها در یک رژیم خودکامه که دارای قدرت مطلقه است می‌تواند بطور کامل حل شود، رژیمی که ما آن را به دلایل اخلاقی نباید بپذیریم. ما باید خود را با راه‌حلهای جزئی و تفاهم‌ها

راضی بسازیم و نباید به خاطر عشق مان به آزادی گمراه شویم و مشکلاتی را که در نتیجه سوءاستفاده از آزادی پدید می آیند، نادیده بگیریم.

۷۱۱ توماس هابس^۱ ایمانوئل کانت^۲ ویلهلم فن هومبولت^۳ جان استوارت میل^۴ تعدادی از متفکرین قدیم و جدید به این مشکلات اندیشیده‌اند. و تلاش کرده‌اند قوانین کلی بیابند که ضرورت کشورداری را اثبات کرده، مرزهای آن را تعیین کنند. توماس هابس فکر می‌کرد نبودن دولت باعث می‌شود که هر فردی دشمن خونی فرد دیگر باشد. انسان، گرگ انسان است. و به این علت، به یک دولت تا حد ممکن قوی نیاز است تا جنایت و زورمداری مهار گردد. کانت این مشکل را کاملاً به صورت دیگری می‌دید. او هم اعتقاد به ضرورت وجود دولت و محدود ساختن آزادی داشت، اما او می‌خواست محدود ساختن آزادی را به حداقل ممکن برساند. او خواهان بوجود آوردن بزرگترین آزادی انسانی بر پایه قوانینی بود که در نتیجه آن، آزادی هر فرد با آزادی فرد دیگر قابل جمع باشد.

کانت خواهان این بود که دولت فقط تا حدی که ضرورت ایجاب می‌کند، قوی باشد تا در نتیجه هر شهروند، تا آنجا که آزادیش دیگران را محدود نسازد، از آزادی برخوردار باشد. او محدود ساختن آزادی را امر نامیمونی می‌دید که نتیجه گریز ناپذیر زندگی جمعی انسانها است.

نظریه کانت را می‌توان به کمک این داستان روشن ساخت: یک آمریکایی به خاطر این که بینی شخصی را شکسته است محاکمه می‌شود. او در دادگاه از خود چنین دفاع می‌کند: به این دلیل که یک شهروند آزادم، می‌توانم مشت‌های خود را در هر جهتی که دلم بخواهد حرکت دهم. قاضی می‌گوید: آزادی حرکت مشت‌های شما مرزی دارد، این مرز ممکن است گاهی وقتها تغییر کند، ولی بینی همشهری‌های شما تقریباً همیشه خارج از این مرز قرار دارد.

به نظر من، این اندیشه که باید به تعداد ایدئولوژی‌ها و جهان‌بینی‌ها، احزاب متعدد وجود داشته باشد، از لحاظ سیاسی نادرست است. این اندیشه نه تنها از لحاظ سیاسی، بلکه همچنین از لحاظ مکتبی هم نادرست است؛ چرا که پیوستگی نزدیک به سیاست حزبی با زلالی یک مکتب سازش ندارد.

1. thomas Hobbes
2. Immanuel Kant
3. Wilhelm von Humboldt
4. Gohn stuart Mill

دو اثر دیگری که کانت بعداً منتشر کرده - درباره عبارت معروف: شاید این در تنوری صحیح باشد ولی به درد عمل نمی خورد^۱ است. ما به یک تنوری خیلی پخته تر درباره دولت و آزادی برمی خوریم. کانت در قسمت دوم این اثر که علیه هابس نوشته است، جدولی از ضوابط عقل محض عرضه می کند. اولین ضابطه از این ضوابط عبارت است از آزادی انسانی که اساس نظام اجتماعی را تشکیل می دهد. این نظر کانت را من به این زبان بیان می کنم: هیچ کس حق ندارد مرا مجبور بسازد که به چه نحو خوشبخت باشم، بلکه هر کس مجاز است خوشبختی خویش را به نحوی که می پسندد، بجوید... حکومتی که بر پایه رفاه عموم ولی مخالف خواست عموم بنا شده باشد، حکومتی است پدرسالارانه و بدترین نوع خودکامگی... اگر چه حرف آخر کانت - بعد از تجربه لنین، استالین، موسیلینی و هیتلر - به نظرم مبالغه آمیز می آید، ولی کلاً با او موافقم. چرا که سخن اصلی کانت که علیه هابس مطرح می کند این است که ما دولت ابرقدرتی نمی خواهیم که از روی خوبی و یا خیرخواهی، زندگی ما را که در دستش قرار دارد، در برابر انسان گرگهای دیگر محافظت کند، بلکه ما خواهان دولتی هستیم که وظیفه اساسیش احترام به حقوق ما و تضمین آنها است.

این وظیفه مندی دولت، برخلاف نظر هابس، حتی در صورتی که همه انسانها با یکدیگر رابطه خوب و فرشته گونه داشته باشند، تعیین کننده است، چون در صورت وجود رابطه ای، باز هم ضعیف ها در برابر قوی ها حقی نخواهند داشت و موظف اند که سپاس گوی آنها باشند چرا که قوی ها بر آنها منت گذاشته و تحملشان می کنند تنها یک حکومت قانونی می تواند این مشکل را حل کند و آنچه را که کانت کرامت انسانی می نامد، ضمانت کند.

نقطه های قوت نظریه حکومتی کانت و دلیل اصلی مخالفتش با پدرسالاری در همین جا قرار دارد. بعدها نظریات کانت توسط ویلهلم فن هومبولت توسعه داده شد؛ و این حقیقت مهمی است چرا که بسیاری بر این باورند که بعد از کانت چنین نظریاتی در آلمان و به خصوص در پروس^۲ و در کانون های مهم سیاسی هیچ گاه انعکاس نیافت.

کتاب هومبولت نظریه هایی که مرزهای اثرگذاری حکومت را تعیین می کنند^۳ در سال ۱۸۵۱ منتشر شده ولی خیلی بیشتر از این تاریخ به تحریر درآمده است. توسط هومبولت نظریات کانت به انگلستان رسید. کتاب جان استوارت میل به نام

1. 1793. praxis, die Das mag in Theorie richtig sein, taugt aber nicht feur

2. Preuss

3. 1851 Ideen, die Grenzen Wirksmkeit des Staates Bestimmen.

درباره آزادی^۱ متأثر از هومبولوت، با واسطه متأثر از کانت و به خصوص متأثر از نقد کانت بر پدرسالاری است. این کتاب یکی از پرنفوذترین کتابهای حرکت تندرو آزادیخواهی در انگلستان شد.

کانت، هومبولوت و میل تلاش داشتند به گونه‌ای برای ضرورت وجود حکومت استدلالی بیابند که در حد ممکن آن را در حصار مرزهای تنگ محدود بسازد. نظر آنها این بوده که ما نیاز به حکومت داریم ولی آنچه ما از حکومت می‌خواهیم، حداقل ممکن است. ما نه خواهان حکومت خودکامه هستیم و نه خواهان حکومت پدرسالارانه سلطه جوی بروکرات. خلاصه ما یک خرده حکومت می‌خواهیم.

VIII خرده حکومت و یا حکومت پدرسالاری؟ مرزهای آن دو خرده حکومت به‌عنوان اساس قانونی

ما به حکومت نیاز داریم به حکومت قانون، هم براساس آن نظریه کانت که طبق آن، کانت به حقوق بشر جامعه واقعبیت می‌پوشاند و هم براساس نظریه دیگر کانت که طبق آن، کانت به حق - حق به مفهوم حقوقی آن - معنی می‌دهد و آن را به شکل قانون درمی‌آورد. طبق چنین تعریفی از حق، آزادی، در حد لازم محدود و در حد امکان عادلانه می‌شود و حکومت هم باید در حد امکان کمتر پدرسالارانه باشد.

ولی من فکر می‌کنم هر حکومتی شاخصه و بلکه شاخصه‌های پدرسالاری دارد. حتی این شاخصه‌ها تعیین‌کننده هم هستند.

تکلیف اساسی که برعهده دولت قرار دارد و بیش از هر چیز دیگر انتظار عملی ساختن آن از دولت می‌رود، این است که او حق آزادی و حق حیات ما را به رسمیت بشناسد و به ما در صورت نیاز کمک کند که از آزادی و حیات خویش - با همه جوانب آن - بعنوان یک حق دفاع کنیم. ولی می‌بینیم که عهده‌داری این تکلیف یک نوع پدرسالاری را به‌مراه دارد. حتی آنچه که کانت از آن به‌عنوان خیرخواهی^۲ نام می‌برد، در این بحث نقش مهم و غیرقابل انکاری بازی می‌کند. اگر ما در وضعیتی قرار بگیریم که ناچار به دفاع از حقوق اساسی خود باشیم، در چنین حالتی دولت - دستگاه دولتی - مجاز نیست دشمنی و یا بی‌توجهی از خود نشان بدهد، بلکه او باید خیرخواه باشد. چنین وضعیتی در عمل، وضعیت پدرسالارانه است؛ حال چه از بالا - از سوی دستگاه دولتی که خواسته است خیرخواه باشد - و چه از پایین - از سوی شهروندان که در جستجو و خواهان کمک از

1. On Liberty, 1859

2. Wohlwollen

این درست است که حق، به عنوان حق خارج از این روابط تقریباً شخصی وجود دارد، ولی حق موجود در دولت و قوانین دولتی یک فراورده انسانی است. و می دانیم که دولت خطا کار است و دستگاه دولتی از انسانهای خطا کار تشکیل شده است، و از طرفی هم این واقعیت است که این انسانها بعضی وقتها بدخواه هستند، و نیز باید خوشحال و شکرگزار باشیم اگر آنها نسبت به ما - شاید به خاطر تجربه درازمدت کاری - خیرخواهی نشان می دهند، آنچه که کانت آن را (به عنوان خاصیت پدرسالارانه) بیش از حد انسانی تحقیر می کند. این واقعیت ها نشان می دهد که در این موارد شاخصه پدرسالاری یک نقش چندبعدی بازی می کند؛ متأسفانه این موضوع وجود دارد. برخلاف میلم اعتراف می کنم، ولی به نظر من واقعیت همین است و نادیده گرفتن این واقعیت باعث شده است که مباحثات سالهای اخیر تبدیل به باریک بینی های خشک شود و شکل مسخره ای به خود بگیرد.

بحث ما درباره حملات تازه علیه تئوری حکومت رفاهی^۱ است. من این حملات و بحثهای پیرامون آن را مهم می دانم، ولی متأسفانه - مثل همیشه - فلسفه رایج در این باب را نمی توان بسیار جدی گرفت. این فلسفه تلاش می کند نشان بدهد که تئوری حکومت در واقع تجاوز ضد اخلاقی به مهمترین حق انسان یعنی حق آزادی تعیین سرنوشت و حق انتخاب نوع خوشبختی یا بدبختی است؛ همان حقی که کانت از آن در برابر پدرسالاری دفاع می کند. این حملات تازه و تندروانه علیه تئوری پدرسالاری ظاهراً از کتاب درباره آزادی اثر جان استوارت میل سرچشمه می گیرد، آنجا که او می نویسد:

«تنها هدفی که به انسانها - حال چه به عنوان فرد و چه به عنوان جمع - اجازه می دهد که در امر آزادی عمل دیگری مداخله کنند، دفاع از خود است... تنها هدفی که به خاطر آن می توان قانوناً علیه عضو یک جامعه متمدن و برخلاف خواستش زور بکار گرفت، این است که به وسیله مانع متضرر شدن دیگران شد. رفاه شخصی یک عضو - رفاه مادی و یا اخلاقی نمی توان مجوزی برای چنین مداخله ای - در امر آزادی عمل آن شخص - باشد. هیچ کس را نمی تواند قانوناً به انجام و یا ترک عملی مجبور ساخت. نه به این دلیل که این رفتار به نفع او است و نه به این دلیل که این رفتار عقلایی است و نه حتی به این دلیل که این رفتار در این صورت (قانوناً یا اخلاقاً) درست است.»

این قسمت که در متن اصلی انگلیسی هم از لحاظ زبانی چندان رسا نیست، تکرار

مبنای کانت است. کانت می گفت: هر کس می باید از این آزادی برخوردار باشد آن چنان که می خواهد خوشبخت و یا بدبخت باشد. هر نوع مداخله پدرسالارانه غیر مجاز است، مگر این که این مداخله به خاطر در خطر قرار گرفتن منفعت شخص ثالثی صورت بگیرد. هیچ کس - هیچ خویشاوندی، دوستی و مطمئناً هیچ اداره‌ای، موسسه‌ای، مثلاً یک مجلس، هیچ کارگزار و کارمندی - نمی تواند به خود این حق را بدهد که یک انسان بالغ باشد و به این صورت آزادی او را تاراج کند، مگر این که شخص ثالثی در معرض خطر باشد.

چقدر عالی! چه کسی این مبنای جان استوارت میل را مورد مناقشه قرار خواهد داد؟ ولی این مبنا چه نتیجه‌ای به بار می آورد؟ آیا می توان جداً این مبنای میل را برای دفاع از آزادی عمل به کار گرفت؟

به نمونه‌ای که خیلی مورد بحث قرار گرفته است، نگاه می کنیم: آیا حکومت این حق را دارد که از هر شهر و ندی بخواهد که به عنوان سرنشین و سیله نقلیه کمربند ایمنی ببندد؟ براساس مبنای میل ظاهراً جواب منفی است. جواب به این پرسش حتی اگر کارشناسان عقیده راسخ داشته باشند که بستن کمربند ایمنی به دلایل ایمنی لازم است و بدون کمربند اطمینان، شخص با خطر مواجه خواهد بود همچنان منفی است.

خوب، اگر چنین باشد، آیا حتی دولت موظف نیست که به خاطر حفظ جان شخص ثالث، از حرکت راننده این وسیله نقلیه ممانعت کند؟ و تا وقتی که سرنشین و سیله نقلیه مصمم نیست که کمربند ایمنی ببندد - البته کاملاً آزادانه - به راننده وسیله نقلیه اجازه رانندگی ندهد؟

یک نمونه مشابه که درباره آن هم بسیار بحث شده ممنوعیت سیگار کشیدن است. کاملاً روشن است که هیچ کس را بخاطر نفع خود او، نمی توان از سیگار کشیدن منع کرد، ولی بخاطر نفع دیگران چگونه؟ اگر کارشناسان دولتی بگویند که تنفس کردن دود سیگار، ضد سلامتی - بلکه خطرناک - است آیا دولت موظف نخواهد بود که در وضعیتی که شخص ثالث مواجه با این خطر است، سیگار کشیدن را ممنوع کند؟

شبهه این مسأله را می توان در انواع بیمه‌ها دید، مثلاً در بیمه تصادف براساس مبنای میل درست است که مواجهین با خطر تصادف را نمی توان با تعیین مجازات و ادار ساخت که خود را بیمه کنند، ولی از طریق دیگر می توان این مهم را عملی ساخت؛ به این صورت که دولت با تهدید تعقیب قانونی، از شخص ثالث - صاحب کار - بخواهد که تنها افرادی را استخدام کند که پیشاپیش بیمه شده باشند.

یک مسأله بحث‌انگیز دیگر، مسأله مواد مخدر است، واضح است که طبق مبنا گذاری میل، هر انسان عاقل (۱۴ ساله؟ ۲۰ ساله؟ ۲۱ ساله؟) این حق مسلم را دارد که خود را

آزادانه با مصرف مواد مخدر هلاک کند و دولت حق ندارد که این آزادی را از او سلب کند. ولی آیا دولت موظف نیست که مانع دیگران شود تا از چنین وضعیت خطرناکی پیش‌گیری کرده باشد؟ آیا به این دلیل دولت موظف نیست، آن چنان که فعلاً عمل می‌کند، فروش مواد مخدر را با تعیین شدیدترین مجازات‌ها ممنوع کند؟

من نمی‌خواهم ادعا کنم که همه مسایل مورد بحث را با این روش و با این نتایج مشابه می‌توان مورد ارزیابی قرار داد، هر چند به نظر می‌رسد که این کار عملی باشد. قانونی ساختن کمر بند اطمینان برای شخص راننده که در نگاه اول مشکل به نظر می‌رسد، کاملاً به صورت ساده قابل حل است: دولت موظف است کسی را که به فروش و یا به کرایه وسیله نقلیه خود اقدام می‌کند و آن را در اختیار شخص ثالثی قرار دهد، مجبور بسازد تا او از شخص ثالث بخواهد. البته کاملاً آزادانه. در صورت فراموش کردن کمر بند اطمینان جریمه سنگین بپردازد.

من با علاقه‌مندی اعتراف می‌کنم که به نفع سازمانهای دولتی خواهد بود. نه از موضوع منافع خود دولت، بلکه از موضوع منافع ملت. که با بکارگیری این روش ممنوع‌سازی، همیشه به یاد داشته باشند که آنها حق ندارند کسی را به خاطر منفعت صرفاً شخصی اش به چیزی مجبور بسازند. ولی آنها بی‌شک به شکل اصلاح شده و متعادلی می‌توانند (تقریباً؟) به همه گرایز پدرسالاران شان میدان بدهند، آن چنان که فعلاً هم رفتار می‌کنند. هر چند با شعار حمایت از شخص ثالث.

مالیات‌هایی هم که دولت رفاهی طلب می‌کند، نه برای تأمین شخصی بلکه برای تأمین شخص ثالث است. هر کس کاملاً آزادانه مالیات پرداخت می‌کند و در صورت عدم پرداخت از امتیاز برخوردار می‌شود از رفاه‌های موجود محروم خواهد بود.

من مبنای میل را تقریباً به این صورت قبول دارم: هر کس آزاد است، آنچنان که می‌خواهد خوشبخت و یا بدبخت باشد، تا جایی که به شخص ثالث ضرر نرساند. و اگر شهروندان از روی جهل در معرض خطرهای قابل احترازی قرار بگیرند، دولت مسؤول است. این مبنا می‌تواند گام بسیار کوچکی در جهت نقد دولت رفاهی باشد، نقدی که بخودی خود بسیار مهم است. علاقه بحق ما به یک خرده حکومت، هیچ‌گونه رابطه‌ای با مبنای میل ندارد، ولی با حکومت رفاهی رابطه نزدیکی دارد. این نظر منجر به این پیشنهاد می‌شود که بیمه اجتماعی را باید خصوصی ساخت.

در پایان می‌خواهم این نکته را مورد توجه قرار بدهم که از زمانهای بسیار قدیم، دولت عهده‌دار وظیفه‌ای است که من برخلاف میل باطنی‌ام نمی‌توانم آن را یک وظیفه اضافی بنامم. این وظیفه هنوز هم دارای اهمیت بسزایی است و نمی‌توان آن را به یک

بنگاه شخصی واگذار کرد. منظورم وظیفه دفاع میهنی است. روشن است که این وظیفه - به هر معنی که آن را بگیریم - وظیفه‌ای کاملاً پدرسالاری را به عنوان فلسفه‌های نه‌چندان جالب، بی‌رنگ می‌سازد. از آن طرف به نظر می‌رسد که این فلسفه‌ها با امیدواری می‌اندیشند که با تجاهل می‌توانند مشکل دفاع میهنی را حل کنند. ولی دفاع میهنی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و مسأله‌ای بسیار جدیدی است. همین می‌تواند بزرگترین تهدید برای ثنوری خرده حکومت باشد. این وظیفه ما را به یاد وظیفه دیگری که به نسبت وظیفه اول بسیار کم‌بهاتر است، می‌اندازد. این وظیفه با وظیفه دفاع میهنی رابطه بسیار نزدیک دارد و آن عبارت است از وظیفه مهم سیاست خارجی. این دو وظیفه نتایجی به بار می‌آورند که بالعمال از نظریه خرده حکومت، یک ایده‌آل دور و غیرممکن می‌سازد. ولی نباید به این علت از این نظریه دست برداشت: خرده حکومت همچنان زنده است، هرچه تنها به عنوان یک مبنای قانونی باشد.

ولی من می‌خواهم نکته دیگری را هم یادآور شوم: حکومتی که وظیفه دفاع میهنی را به عهده دارد، باید توان دفاعی شهروندان را کنترل نماید تا سلامتی آنها را تضمین کند. بلکه، او باید حتی اقتصاد را تحت کنترل داشته باشد، چراکه باید ذخیره‌های لازم و راه و ترابری فعال و سیستم ارتباطی استوار و بسیاری چیزهای دیگر را آماده داشته باشد.

IX حقوق انسانهای نابالغ

متأسفانه به دلایل اخلاقی، (حکومت کردن) اصولاً بدون پدرسالاری ممکن نیست. وقتی دولت این حق را برای شهروندان به رسمیت می‌شناسد که در صورت غارت شدنشان دولت از آنها دفاع می‌کند، پس همین طور باید حقوق انسانهای نابالغ را به رسمیت بشناسد - آنچه را که در موارد مختلف موظف به دفاع از آنها است و حتی در صورت لزوم در برابر پدر و مادرها. به این صورت، طبعاً دولت از بنیاد، پدرسالارانه می‌شود. به این نحو جای این سؤال را که آیا خرده حکومت باشد و یا حکومت پدرسالاری؟ این سخن که پدرسالاری کمتر، اخلاقاً امر مطلوبی است می‌گیرد، و به جای بحث درباره تفوق اصولاً اخلاقی خرده حکومت بر حکومت اخلاقاً خودمدارانه پدرسالاری، برمی‌گردیم به تضاد قدیمی میان دولت و آزادی، و به قانون ضد خودکامگی کانت مبنی بر این که نباید آزادی را بیش از حد لازم محدود ساخت.

X قابل حل بودن مشکل بروکراتی غیرنظامی و بروکراتی نظامی.

یک نقطه مهم در ثنوریه‌های دولت غیرخودکامه - یعنی دولت دموکرات - مشکل

بروکراتی است. چرا که -بر اساس فهم من از این واژه- بروکراتی‌ها نمی‌توانند دموکرات باشند. این بروکراتی‌ها، دیکتاتورهای مخفی بی‌شماری در بطن خود دارند که در عمل، هیچ‌گاه به‌خاطر کارهای کرده و نکرده‌شان مورد مؤاخذه قرار نمی‌گیرند. متفکر بزرگ، ماکس وبر^۱ این مشکل را حل‌ناشدنی می‌دانست و به این علت به صف یأس‌گراها^۲ پیوست. من این مشکل را اساساً به سادگی قابل حل می‌دانم -البته در صورتی که شخص بنیادهای دموکراسی را به رسمیت بشناسد و خواهان حل جدی این مشکل باشد. اما مشکل بروکراتی نظامی را من حل‌شدنی می‌دانم. خطر قدرت نظامی که به صورت نامحدود امکان رشد دارد و امکان کنترل همگانی بر آن نیست، یکی از دلایل فراوانی است که موجب شده من، به‌عنوان یک امیدگرا^۳ همه آرزویم را به یک صلح جهانی و به گفته کانت به یک صلح جاوید ببندم؛ هرچند چنین صلح جهانی بسیار دور از واقعیت است. و چون از صلح حرف می‌زنم، باید کاملاً روشن کنم که من دقیقاً به‌خاطر همین صلح، مخالف آن چیزی هستم که جنبش صلح‌طلبی خوانده می‌شود. ما باید از تجربه‌های خویش بیاموزیم، جنبش صلح‌طلبی دو بار باعث شد که متجاوز جرات پیدا کند: قیصر ویلهلم دوم^۴ انتظار داشت که انگلستان علیه‌غم قول حمایت از کشور بلژیک، به دلایل صلح‌طلبانه وارد جنگ نشود و عیناً هیتلر نیز فکر می‌کند که انگلستان علیه‌غم قول حمایت به کشور لهستان، به همان دلایل صلح‌طلبانه تصمیم جنگ نخواهد گرفت.

XI آرزوی نسل جوان

تجربه دموکراسی‌های غربی ما، پیشاپیش همه ایالات متحده - مسن‌ترین دموکراسی غربی - یک موفقیت بی‌مانند است. موفقیتی که در نتیجه کنار بسیاری، تلاش بسیار، اراده‌های خوب بسیار و به‌خصوص در نتیجه ایده‌های خلاقانه بسیار در بخشهای مختلف، به دست آمده است و به این صورت، انسانهای خوشبخت بیشتری از زندگی آزادتر، زیباتر، بهتر و طولانی‌تری نسبت به گذشته، برخوردار گشته‌اند.

من طبعاً می‌دانم که هنوز باید بسیار چیزها اصلاح شوند و مهمترین مشکل این است که دموکراسی‌های ما به‌صورت کاملاً دقیق از دیکتاتوری‌های اکثریت متمایز نمی‌شود. ولی هیچ‌گاه در تاریخ انسانی سراغ نداریم که انسان‌ها می‌توانسته‌اند اینچنین آزادانه و به این خوبی و یا خوبتر از این زندگی کنند.

1. Max Wegger
2. Pesimisten
3. Optimist
4. Wilhelm II.

می دانم که انسانهای بسیار کمی بر این اعتقاد هستند، می دانم که نقطه‌ای تاریکی در جهان ما وجود دارد - از قبیل جنایت‌ها، فجایع و مواد مخدر و - می دانم که بسیاری از ما از خطاهایشان درس می آموزند، متأسفانه بعضی بر خطاهایشان باقی می مانند.

دنیا اینچنین است، او در برابر ما وظایفی قرار می دهد و ما می توانیم در آن راضی و خوشبخت زندگی کنیم. ولی باید این خوشبختی را هم ابراز کرد! من تقریباً هیچ‌گاه از خوشبختی نشنیده‌ام، به جای آن هر روز ناله و فغان درباره دنیای به ظاهر بد می شنوم، دنیایی که زندگی در آن چون طوق لعنتی بر گردن ما سنگینی می کند.

پخش این دروغها را من بزرگترین جنایت عصرمان می دانم، چرا که پخش چنین دروغهایی نسل جوان را تهدید می کند و حق آنها را بر آرزو مند بودن و امید داشتن غارت می کند. این دروغها در موارد خاصی منجر به خودکشی، اعتیاد و یا تروریسم می شود.

XII امید و خطر رسانه‌های گروهی

خوشبختانه این واقعیت به سادگی قابل اثبات است که ما در غرب، در بهترین دنیای ممکن زندگی می کنیم. ما اجازه نداریم این واقعیت را بیش از این کتمان کنیم. رسانه‌های گروهی که در این جهت مقصرین اصلی هستند، باید قانع گردند که آنها باعث بدبختی بزرگی می شوند، آنها باید این حقیقت را قبول کنند و همکاری نمایند.

ما باید وسایل ارتباط جمعی را در این سمت سوق بدهیم که واقعیت را ببینند و بگویند و همین طور خطرات ناشی از خود را درک کنند و مانند همه مؤسسه‌های سالم، به انتقاد از خویش بپردازند و خویش را تجدید کنند. این وظیفه‌ای تازه برای آنها است. ضروری که امروز آنها باعث آن می شوند، ضرر بزرگی است و بدون همکاری آنها امیدوار ماندن تقریباً غیر ممکن است.